

دوست

خردسالان



سال دوم،

شماره ۶۸، پنجشنبه

۲۵ دی ۱۳۸۲

۱۲۰ تومان



۱۳ جیقیل و ساقه‌ی لوییا (۴)



۱۷ باغ روی آب



۲۰ قصه‌ی حیوانات



۲۲ نقاشی من



۲۴ کار دستی



۲۵ فرم اشتراک



۲۷ ترانه‌های نوازش



۳ با من بیا



۴ مثل گل‌های دشت



۷ نقاشی



۸ فرشته‌ها



۱۰ قطار



۱۱ جدول



۱۲ بازی



- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: الفشین غلامی، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: کانون تبلیغاتی صدف‌آبی ۸۷۲۱۶۹۲
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: فرخ نیایش
- امور مشترکین: محمد رضا اسفندی
- نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
- تلفن: ۰۲۱۷۰۹۲۹۷ و ۰۲۱۷۰۹۲۹۳ (شماره: ۰۲۱۷۰۹۲۹۱)



پدر و مادر عزیز، مریبی گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.

من کلاه بافتنی تو هستم.

همان که سر و گوش‌هایت را گرم گرم نگه می‌دارد.

من هم مثل تو بازی در برف و باران را خیلی خیلی دوست دارم.

پس یادت باشد روزهای سرد زمستان، بدون من از خانه بیرون نرو.

وقتی من روی سرت باشم، نه برف و نه باران هیچ کدام نمی‌توانند سر و

گوش‌هایت را سرد کنند!

اما حالا دست مرا

بگیر تا با هم مجله را ورق بزنیم

و بازی کنیم، نقاشی بکشیم و

شعر و قصه بخوانیم.

با من بیا...



مثل گل‌های دشت



یکی بود یکی نبود. غیر از خدا هیچکس نبود.

یک دشت بود. پر از گل‌های رنگارنگ. گل‌های بنفش. زرد. قرمز و صورتی. دشت آن قدر زیبا بود، آن قدر رنگارنگ بود که یک روز آسمان با خودش گفت:

«کاش من هم مثل زمین، پر از رنگ بودم!»

خورشید صدای آسمان را شنید و گفت: «تو هم قشنگی. تو هم رنگ داری.»

آسمان گفت: «من فقط آبی هستم. همین.»

خورشید گفت: «روزها آبی و طلایی هستی و شب‌ها سرمه‌ای و نقره‌ای.»

آسمان آهی کشید و گفت: «ولی گل‌ها زرد و قرمز و بنفش هستند. من هیچ وقت نمی‌توانم

مثل زمین رنگارنگ باشم.» خورشید با مهربانی گفت: «می‌توانی! می‌توانی!»

آسمان دیگر چیزی نگفت و به گل‌های رنگارنگ نگاه کرد. کمی بعد باد وزید.

خورشید در گوش باد چیزی گفت. آسمان، پچ‌پچ خورشید و باد را نشنید.

باد رفت و با خودش ابرها را آورد.

آسمان فریاد زد: «نه! وقتی ابرها بیایند من خاکستری می‌شوم!»

خورشید گفت: «مگر نمی‌خواستی مثل گل‌ها رنگارنگ باشی؟»

آسمان گفت: «ولی ابرها رنگ طلایی تو را از من می‌گیرند و رنگ آبی

مرا خاکستری می‌کنند.»

خورشید خندید و در حالی که پشت ابرها می‌رفت گفت: «صبر کن و

منتظر باش!» ابرها آمدند. آسمان خاکستری شد. بعد باران بارید.

بارید و بارید و بارید. همه جا تمیز و زیبا شد.



گل‌های دشت شاد شدند و خندیدند.
اما آسمان هنوز اخمو بود. ابرها رفتند و خورشید دوباره تابید. گرم و طلایی.
بعد به آسمان گفت: «اخم‌هایت را باز کن! آسمان رنگارنگ!»

آسمان به خورشید گفت: «من

آسمان آبی هستم، نه رنگارنگ.»

خورشید با شاخه‌ی نور

آسمان را نوازش کرد

و گفت:

«نگاه کن! هفت رنگ

قشنگ روی صورتت

نشسته است!»

آسمان با خوشحالی فریاد زد:

«مثل گل‌های دشت!»

پرنده‌ها پرواز کردند و روی هفت‌رنگ آسمان

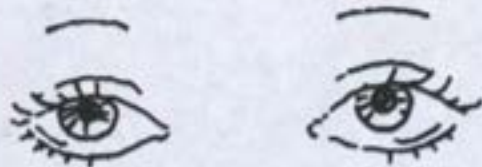
نشستند. خورشید خندید و گفت:

«حالا شدی مثل گل‌های دشت!»



نقاشی

این صورت را کامل کن.



فرشته‌ها



توی حیاط بازی می‌کردم.

مادرم داشت خیاطی می‌کرد. تشنه شدم و داد زد:

« تشنه‌ام. به من آب بدهید.»

مادرم صدای مرا نشنید. رفتم توی اتاق و گفتم:

« آب می‌خواهم.» مادرم سرش را بلند کرد و گفت:

« حتی امام هم وقتی چیزی می‌خواستند به کسی دستور نمی‌دادند.

برای نوشیدن آب هم خودشان می‌رفتند و آب برمی‌داشتند.

تو آن قدر بزرگ شده‌ای که دستت به شیر آب برسد و به کمک کسی

احتیاج نداشته باشی.» به آشپزخانه رفتم و برای خودم آب ریختم.

یک لیوان آب هم برای مادر بردم. مادرم خندید. آب را نوشید و مرا بوسید.





قطار

رودابه حمزه‌ای

چی چی چی

هو هو

قطار آمد

کو کو

الان که از راه بیاد

تا دم ایستگاه می‌آد

یه کم برو عقب‌تر

تا دور باشی از خطر

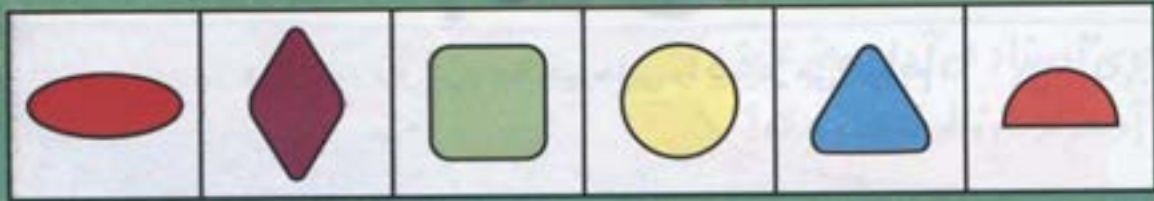
منتظر قطار شو

بلیت داری، سوار شو!

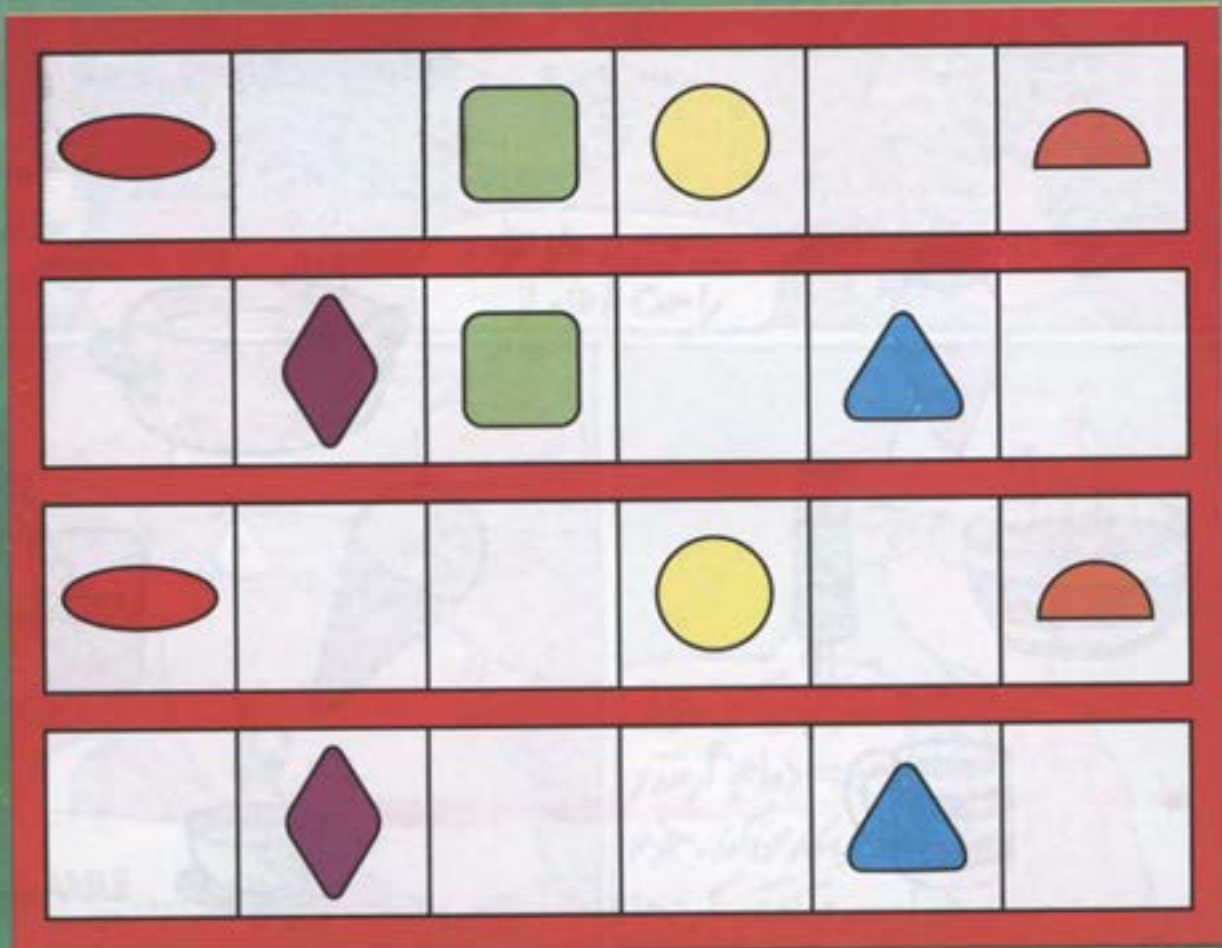




جدول



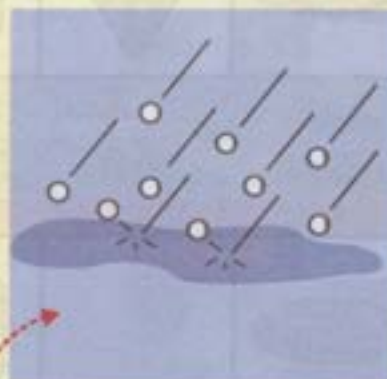
به شکل‌های ردیف بالا نگاه کن. در هر ردیف خانه‌های خالی را کامل کن.



بازی



در هوای سرد و گرم چه چیزهایی را بیشتر می‌خوریم؟





سلام! بوی آدمیزاد می آید! بیستم عزیزم، تو به آدمیزاد این طرف ها ندیدی؟

فشار نزه
سازان!

سلام... نه جناب لئون
راحت باشه!



چی... پیسره؟! **پیسره؟!؟**



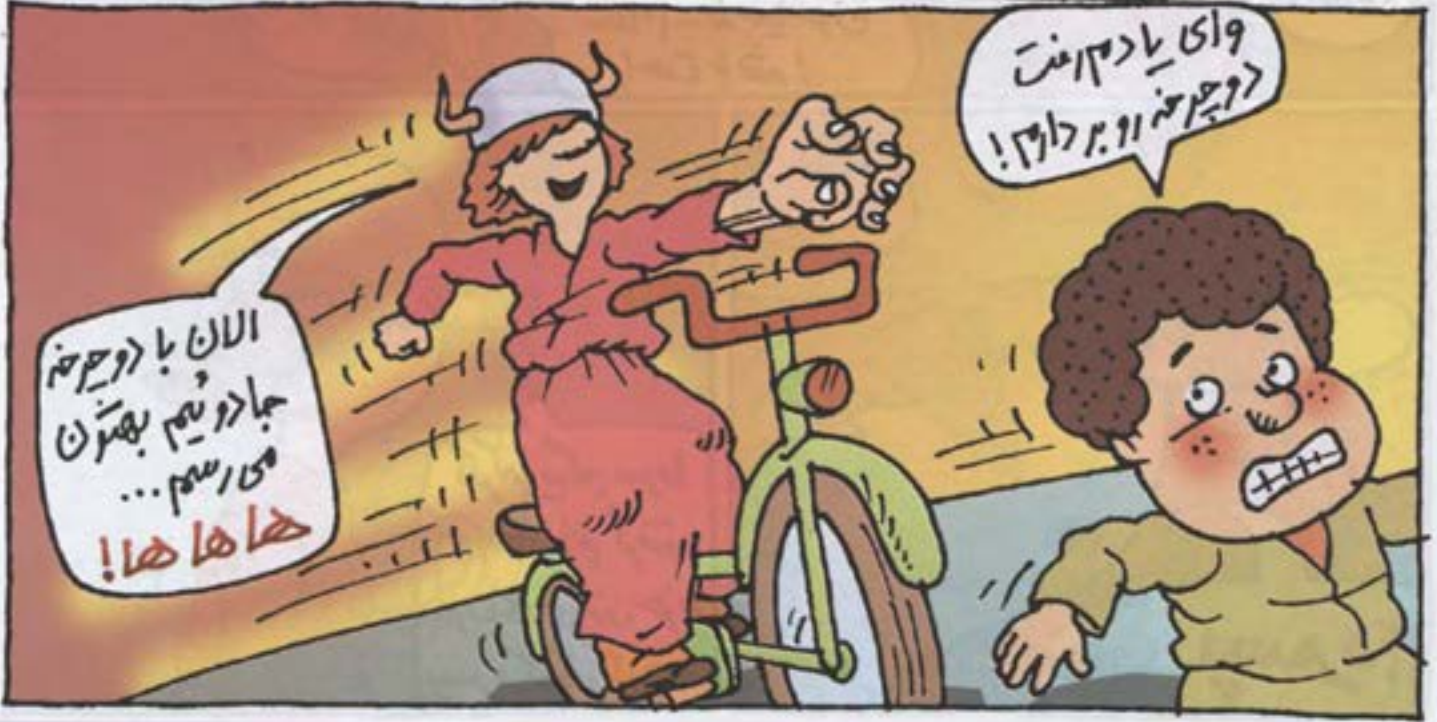
فکر کنم به کم سر ما
خوردیم اما نم گزفتیم و
خوب کار نمی کنه. خوبی
پیسره کمالم کردها!



ای برجنس، اسیرها مو آزاد کردی؟! وایسین!

بابا، پیشی بوی،
بروین تا بنومره!

عروسک خنوشگل من
تا زین محبوب من ،
شب شد لالا کن ...



وای یاد گرفتی
چرخه رو بر داره!

الان با دو چرخه
جا دو نیم بهترن
می رسم ...
هاهاها!

عاقبت دو چرخه سواری بی دست
همینه!

آی!



آخ!
دانگ!

خگر کردین؟ هی گیر متون... چرا احساس
هی کنه قدم کوماه شده؟!



عقله بد جووی زمین خوردا! بیس دنگه
دنبالهون نمی آرد؟



چرا! هنوز
دنبالهون



کدهما صفتت آخر داستان رو هفته بعد ببیند!



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



لاک پشت



خرچنگ






دلفین






ماهی کوچولو




باغ روی آب




یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.



یک روز وقتی که  و  با هم بازی می‌کردند،  پیش آن‌ها آمد و گفت: «دلستان



می‌خواهد یک چیز قشنگ ببیند.»  گفت: «حالا نه، چون می‌خواهیم بازی کنیم.» اما  خیلی



دلش می‌خواست ببیند  چه چیز قشنگی پیدا کرده، برای همین هم گفت: «من دلم می‌خواهد آن



چیز قشنگ را ببینم.»  با خوشحالی گفت: «پس با من بیا...»  به  گفت: «تو هم

با ما بیا. بعد برمی‌گردیم و با هم بازی می‌کنیم.» این طوری شد که  و  به دنبال 





رفتند تا چیزی را که  می‌گفت ببینند. کمی جلوتر، پشت یک سنگ بزرگ  را دیدند.

جلو رفت و گفت: «جان، من و دوستانم را به آن جا می‌بری؟»  





خندید و گفت: «پس آماده باشید تا راه بیفتیم.»  که دیگر طاقت نداشت پرسید: «کجا؟» 

هم گفت: «این چیز قشنگ چه چیزی است؟»  با مهربانی گفت: «صبر کنید تا ببینید.» 



گفت: «یک باغ گل روی آب.»  با تعجب گفت: «یک باغ گل؟ آن هم روی آب!» 


مگر می‌شود؟»  اخم کرد و گفت: «جان بیا برگردیم.»  و  با ما شوخی می‌کنند.» 


جلو آمد و گفت: «نه نه امن شوخی نمی‌کنم.»  هم راست می‌گوید. اگر باور نمی‌کنید، بیاید و 

خودتان ببینید.» این دفعه  جلوتر حرکت می‌کرد و  و  و  هم پشت سرش.

آن‌ها رفتند و رفتند تا به جایی رسیدند که دریا تمام می‌شد و خشکی شروع می‌شد، یعنی ساحل دریا.

گفت: «جان جلوتر نرو. آن جا خشکی است. ما نمی توانیم در خشکی زنده بمانیم.»  

گفت: «کدام باغ گل روی آب را می گفتید؟ این جا که دریا تمام می شود.» 

گفت: «دریا تمام می شود اما آب تمام نمی شود. نگاه کنید!» 

سرش را از آب بیرون آورد.  پشت  نشست و همه به جایی که دلفین می گفت 

نگاه کردند. کمی جلوتر از دریا یک برکه بود پر از آب و روی آب برکه پر از گل های نیلوفر.

گفت: «این یک باغ گل روی آب است.»  ،  ،  و  تا وقتی که

خورشید توی آسمان بود همان جا ماندند و نیلوفرهای برکه را تماشا کردند و قبل از این که هوا تاریک

بشود به خانه هایشان برگشتند.

قصه‌ی حیوانات



۱) بعد از ظهر یک روز قشنگ، وقتی که شامپانزه‌ها روی درخت بازی می‌کردند...



۲) و بزرگترها راحت راحت خوابیده بودند.



۳) شامپانزه چشمش به یک چیز عجیب افتاد.



۵) دوستانش هم با دیدن او از درخت پایین آمدند.



۴) از درخت پایین آمد و آرام آرام جلو رفت.



۶) او یک کتاب پیدا کرده بود. شامپانزه‌ها تمام بعد از ظهر را دور هم نشستند و کتاب خواندند!

نقاشی من

مداد رنگی‌هایم را برداشتم و برای مادرم
یک گل کشیدم. پدرم نقاشی را دید و
گفت: «چه گل قشنگی خوش به حال مادرا!»
با مداد قهوه‌ای یک کوه کشیدم و گفتم:
«این کوه هم برای شما!» داداش کوچولویم
خندید و به طرف من آمد. با مداد نارنجی
یک آب‌نبات کشیدم و گفتم: «این هم برای
داداشی!» او نقاشی مرا برداشت تا بخورد!
آب‌نبات و گل و کوه از آب دهانش خیس
خیس شدند.

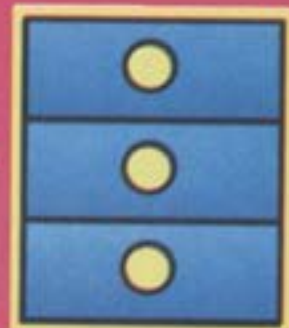
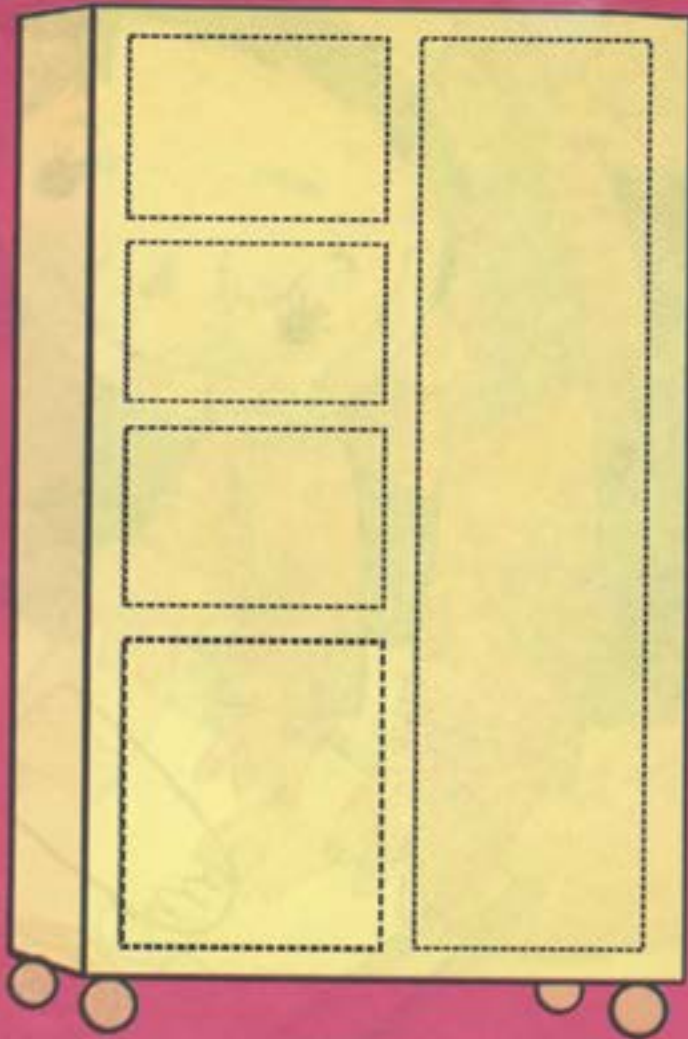
گفتم: «این باران هم برای من!»



کار دستی



- این شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن.
- آن‌ها را روی تصویر کمد بچسبان.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۲
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۴۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
[قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور]
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضا .



« نشانی فرستنده:»



جای تمبر

نشانی گیرنده

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست



گل پسر م رو قربون
تاج سرم رو قربون
می خواد بره مدرسه
بخونه حساب و هندسه
بزرگ بشه زن بگیره
عروس برای من بگیره
خودش کنارم می‌شینه
زنش برام میز می‌چینه
آب می‌آره
نون می‌آره
پلو و فسنجون می‌آره



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.

